گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهیدان علیرضا و نورمحمد مهدی‌ئی که به تازگی پیکرش تفحص شده است

همه پسرانم رزمنده بودند ۲ شهید و ۳ جانباز

■ **صغری خیل‌فرهنگ**

چندی پیش بود که خبر تفحص و شناسایی شهید مفقودالاثر نورمحمد مهدی‌ئی در فضای رسانه‌ای مخابره شد. شنیدن این خبر باعث شد تا با حمیده شاه‌حسینی مادر ۹۱ ساله شهیدان علیرضا و نورمحمد مهدی‌ئی همکلام شویم تا از زندگی، شهادت و روزهای مفقودالاثری دردانه‌های شهیدش برایمان بگوید. زندگی این بانوی روستایی پر بود از خاطره و حرف‌های شنیدنی. حمیده شاه‌حسینی از سفارش شهید مفقودالاثر خانه‌اش نورمحمد برایمان گفت که به مادرش سفارش کرده بود: «بعد از شهادت من بیقراری نکن. دوست دارم پیکرم مفقود شود، برای همین چون مادر وهب نصرانی بر آنچه در راه خدا داده‌ای بی‌تاب نشو.» همین جمله کافی بود تا مادر شهید ۳۸ سال چشم‌انتظاری را تاب بیاورد و در نهایت با خبر شناسایی پیکر شهیدش دلش شاد شود. نورمحمد مهدی‌ئی وصیت کرده بود که اگر پیکرش آمد، جلوی پای نمازگزاران مسجد جامع میغان به خاک سپرده شود. اما گویا خدا این خواسته نورمحمد را اجابت کرده بود و پیکرش در حالی با آزمایش دی‌ان‌ای شناسایی شد که در مردادماه امسال به‌عنوان شهید گمنام در مصلای مسجد جامع شهر «دلند» زیر پای نمازگزاران استان گلستان دفن شده بود. حالا با رضایت مادر شهید پیکر مطهر این شهید شاهرودی در همان مکان باقی ماند تا زیارتگاه عاشقان شهدا باشد. گفت‌وگوی ما با حمیده شاه‌حسینی مادر شهیدان را پیش رو دارید.

■ **دامداری و رزق حلال**

افتخاری بود که با مادر ۹۱ ساله‌ای همراه شویم تا از فرزندان رزمنده، جانباز و شهیدان خانه‌اش برایمان بگوید. اگرچه کهولت سن ایشان، شرایط گفت‌وگو را سخت کرده بود اما با کمک یکی از برادران شهید توانستیم این گفت‌وگو را به سرانجام برسانیم. ابتدای همکلامی از او خواستم تا از خانواده‌ای برایمان بگوید که دو شهید و سه جانباز را تقدیم انقلاب کرده است.

او می‌گوید: «من حمیده شاه‌حسینی مادر شهیدان علیرضا و نورمحمد مهدی‌ئی، متولد ۱۳۰۹ و اهل شاهرود هستم. شش پسر و چهار دختر دارم. همسرم دامدار بود و همه زندگی و امورات خانواده‌ام با رزق حلالی که از زحمات من و همسرم تأمین می‌شد، می‌چرخید. به زحمت فراوان توانستیم بچه‌ها را با نان حلال پرورش دهیم و تربیت کنیم. همسرم زمانی که دامداری می‌کرد و گله گوسفندان را به چراگاه و ییلاق و قشلاق می‌برد، خیلی حواسش را جمع می‌کرد تا بدون اذن صاحبان زمین به محصولی دست نزند و حتی از شیر و محصولات دامی بدون اجازه آنها چیزی به خانه نیاورد. حواسش بود به کسی بدهی نداشته باشد و مدیون کسی نماند.»

■ **۱۰۰ شهید روستای میغان**

مادر شهید در ادامه می‌گوید: «من پا به پای همسرم و هر لحظه در کنار ایشان بودم. تهیه علوفه برای دام‌ها و امورات کشاورزی به عهده من بود. رعایت همین موارد تأثیر زیادی بر تربیت بچه‌ها داشت. به لحاظ اعتقادی و تربیتی هم خانواده مذهبی بودیم. پدر همسرم از جمله افراد سیاه‌پوش اهل‌بیت(ع) بود، یعنی جزو افرادی بود که در عزاداری اهل‌بیت(ع) مراسم مذهبی برگزار می‌کرد. بعد از ایشان همسرم و بچه‌هایم ادامه‌دهنده راه پدر و اجدادشان شدند.

در روستایمان میغان مراسم عزاداری اهل‌بیت با توجه خاصی برگزار می‌شود. روستای ما ۱۰۰ شهید دفاع مقدسی دارد که ۱۳ نفرشان از بستگان درجه یک من و همسرم هستند و پسرم علیرضا سومین شهید روستا بود. اما اولین شهیدی بود که گلزار شهدای روستا را با نام خود مزین کرد و در آنجا دفن شد. نتیجه توجهاتمان به رزق حلال و تربیت دینی فرزندانم حضور پسرانم در لباس رزم و در جبهه‌های جنگ تحمیلی بود که در نهایت دو شهید و سه جانباز تقدیم انقلاب کردیم.»

■ **نمایشگاه ضد شاه**

از مادر شهید می‌خواهم کمی از حال و هوای روزهای پیروزی انقلاب و فعالیت بچه‌ها برایمان بگوید. ابتدا به همسرش اشاره می‌کند و می‌گوید: «همسرم از مخالفان سرسخت رژیم شاه بود. پسرم حسن و علیرضا در زمان انقلاب بسیار فعالیت داشتند. ساواکی‌ها در تعقیب علیرضا حتی تا روستایمان میغان هم آمدند. بچه‌ها مخالفت زیادی با بنی‌صدر داشتند و از طرفداران و دوستداران شهید بهشتی بودند.

پسرم علیرضا در روستایمان میغان نمایشگاهی در مخالفت با شاه زد که اهالی روستا از این نمایشگاه بازدید کردند. هدف بچه‌ها از این نمایشگاه آگاه‌سازی مردم روستا بود که به مذاق ساواکی‌ها و طرفداران شاه خوش نیامد و علیرضا مورد تعقیب قرار گرفت. نورمحمد هم همراه با برادرزاده‌هایم اماکنی را که مربوط به رژیم شاه بود، آتش زدند. او همچون دیگر پسرهایم در روزهای قبل از پیروزی و بعد از آن در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشتند.»

> نورمحمد هم شفاهاً و هم در بخش‌هایی از وصیتنامه‌اش به من سفارش کرده بود که اگر من شهید شدم و پیکرم برنگشت (البته خودش دوست داشت مفقودالاثر باشد) مانند مادر وهب نصرانی باش. صبوری کن و بر آنچه در راه خدا داده‌ای چشم انتظار نباش!

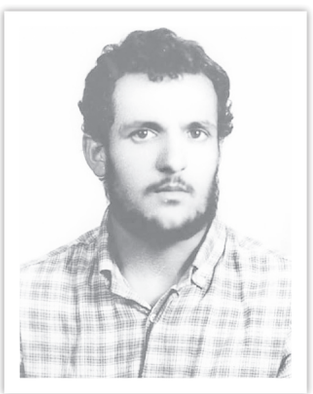

شهید نورمحمد مهدی‌ئی

■ **طریق‌القدس- بستان**

صحبت‌هایمان با حمیده شاه‌حسینی به اولین شهید خانه‌اش، شهید علیرضا مهدی‌ئی می‌رسد. می‌گوید: «علیرضا متولد ۲۰ فروردین ماه سال ۱۳۴۳ بود که در عملیات طریق‌القدس آزادسازی بستان در سال ۱۳۶۰ به شهادت رسید. اما اولین رزمنده خانه ما پسرم حسن بود و بعد از آن باقی بچه‌هایم راهی شدند. ابتدا حسن، علیرضا، نورمحمد و عباس با هم رفتند بعد از آن هم موسی که از همه کوچک‌تر بود رفت. وقتی پسرم علیرضا به شهادت رسید، نورمحمد مصمم‌تر در جبهه‌ها حاضر شد. به طوری که همه زندگی نورمحمد شد جنگ و منطقه.»

■ **همه پسران در جبهه**

مادر شهید در ادامه می‌گوید: «ما خانواده‌ای دامدار و کشاورز بودیم که تا حد زیادی نیروی کارمان بستگی به حضور پسرها داشت. با این وجود همسرم اجازه داد که بچه‌ها با هم به جبهه بروند. خودش هم با اینکه سن و سال زیادی داشت اصرار داشت به جبهه اعزام شود و در کنار بچه‌ها بجنگد که به ایشان اجازه حضور ندادند.»

■ **تیپ ۱۴ امام حسین(ع)**

مادر صحبت‌هایش را به سمت علیرضا می‌کشاند. علیرضا ۱۷ سال داشت که بعد از عضویت پسرم حسن در سپاه، او هم پاسدار شد. ایشان به سپاه گرمسار رفت و ابتدا در تبلیغات سپاه گرمسار بود اما بعد از آن با توانایی بالایی که داشت فرمانده سپاه گرمسار شد. کمی بعد به گیلانغرب رفت و بعد از آن در عملیات طریق‌القدس شرکت کرد و در همین عملیات به شهادت رسید.

علیرضا بسیار زیرک بود. ارادت زیادی به امام خمینی (ره) داشت. بچه معتقد و مذهبی بود و از همه بچه‌هایم زرنگ‌تر. علیرضا عاشق امام حسین(ع) بود و ارادت زیادی به ایشان داشت. او اعزامی تیپ ۱۴ امام حسین (ع) بود که در نهایت در ۹ آذر ۱۳۶۰ به شهادت رسید.

■ **کمک آرپی‌جی‌زن!**

نحوه شهادت علیرضا از زبان مادرش شنیدنی بود. مادر ماجرا را از زبان همرزمان علیرضا شنیده است:

«علیرضا با اینکه فرمانده سپاه گرمسار بود اما در جبهه کمک آرپی‌جی‌زن بود و حین رساندن گلوله آرپی‌جی روی مین می‌رود و شهید می‌شود. خبر شهادتش را یکی از دوستانش که در سپاه شاهرود خدمت می‌کرد به ما داد. آن روز همسرم گوسفندان را به چرا برده بود و در خانه نبود. من هم در زمین کشاورزی مشغول کار بودم. شهادت علیرضا را ابتدا به پسرم حسن اطلاع دادند و بعد از اینکه من و همسرم آمدیم در جریان شهادت علیرضا قرار گرفتیم.»

■ **فدای انقلاب و اسلام!**

مادر با بغض ادامه می‌دهد: «همسرم رو به آسمان کرد و گفت این هدیه‌ای بود که من تقدیم راه اسلام، انقلاب و خدا کردم. من هم طبق وصیت علیرضا عمل کردم که ما را سفارش به آرامش کرده بود. همسرم روحیه انقلابی داشت و خیلی خوب با شهادت بچه‌ها کنار آمد. بعد از شهادت علیرضا، نورمحمد به جبهه اعزام شد تا راه برادر شهیدش را ادامه دهد.»

■ **گل سرسبد**

مادر شهیدان همچنین می‌گوید: «شاید باورتان نشود در میان فرزندانم علیرضا و نورمحمد بسیار خاص بودند. حالا فکر نکنید چون به شهادت رسیده‌اند، اینطور می‌گویم، نه اینطور نیست! همه برادرها و خواهرهایشان همین نظر را دارند. علیرضا و نورمحمد بسیار به من و پدرشان احترام می‌گذاشتند. به خواهرها هم همینطور. نورمحمد وابستگی خاصی به خواهرها داشت هر بار که از جبهه به مرخصی می‌آمد به دیدار خواهرهایش می‌رفت، هرچند که فاصله محل زندگی‌شان با ما زیاد بود اما بر خود واجب می‌دانست که به آنها سر بزند و جویای احوالشان شود. همه بچه‌ها خوب بودند و به ما احترام می‌گذاشتند اما نورمحمد گل سرسبد بچه‌هایم بود. دوست داشتنی و مهربان بود.»

■ **نقاش و گچ‌کار**

نورمحمد متولد ۱۳۴۰ بود که با توجه به مشکلات خانواده پس از اخذ مدرک پنجم ابتدایی به شهرستان گرگان عازم می‌شود و برای کسب روزی حلال به شغل گچ‌کاری و نقاشی روی می‌آورد. طبق گفته مادر، همسایه و اقوام از صمیم قلب او را دوست می‌داشتند. نورمحمد اهتمام خاصی به انجام اقامه نماز اول وقت داشت. مادر می‌افزاید: «نورمحمد و حسن در زمان شاه سرباز بودند که با فرمان امام مبنی بر ترک پادگان‌ها هر دویشان پادگان‌ها را ترک کردند. بعد از پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه حسن پاسدار شد. نورمحمد هم با شروع جنگ در سن ۲۲ سالگی به عنوان بسیجی در جبهه حضور داشت و ۱۱ ماه جنگید و چند بار هم جانباز شد.»

■ **چفیه مشکی نورمحمد**

ما بعد از شهادتش متوجه مجروحیت‌های نورمحمد شدیم. او برای اینکه من و پدرش نگران نشویم به ما حرفی نمی‌زد. اما یک بار ترکش به فک او اصابت کرده و از گردنش درآمده بود. نورمحمد یک چفیه مشکی داشت که همیشه آن را به گردنش می‌بست. برای همین من متوجه مجروحیت او نشده بودم. گویا بعد از ترخیص از بیمارستان برای تعویض پانسمان‌هایش به خانه خواهرها می‌رفته و بعد از تعویض و زدن بتادین و رسیدگی به زخم‌های گردنش با چفیه آن را می‌پوشانده تا ما متوجه نشویم. چفیه مشکی که بعد از ۳۸ سال همراهی از زیر خلوارها خاک بیرون آمد و هنوز هم در کنار نورمحمد بود.»

■ **پنجوین عراق**

اینجا دیگر روایت شهادت نورمحمد برای مادر کمی سخت می‌شود. همه دلبستگی‌های مادرانه کار دستش می‌دهد و اشک‌ها امانش نمی‌دهد. می‌گوید: «نورمحمد پیک گردان کربلا به فرماندهی سردار خانی بود. در عملیات والفجر ۴ زمانی که گردان‌شان در پنجوین عراق وارد عمل می‌شوند و به بالای قله می‌رسند، گردان‌های عمل‌کننده از دو طرف به موقع وارد عمل نمی‌شوند و نیروها مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند. اما نورمحمد به دوستانش گفته بود که آنها به عقب برگردند، او با تیربار جلوی بعثی‌ها را می‌گیرد و آنها را برای مدتی معطل می‌کند.

یکی از دوستانش که تا آخرین لحظه پسرم را رصد می‌کرد، می‌گوید: من دیدم که دستش تیر خورد و تیربار را روی دهانه درخت گذاشت و باز هم شروع کرد به تیراندازی به سمت بعثی‌ها. نورمحمد لحظه‌ای توقف نداشت. بعد دیدم که تیر خورد و افتاد. دیگر نتوانستیم برگردیم تا پیکر او و بچه‌ها را بیاوریم و بعد از آن هم عراقی‌ها آنجا را گرفتند...

تعدادی از بچه‌های تفحص سال ۱۳۷۰ برای تفحص پیکرش رفتند اما موفق نشدند پیکر نورمحمد و دو نفر دیگر از بچه‌ها را پیدا کنند.»

■ **چشم به در و منتظر**

نورمحمد ۱۶ آبان ماه سال ۶۲ به شهادت رسید. وقتی خبر شهادت نورمحمد را به خانواده دادند، چون پیکری برای مادر و پدرش نیاورده بودند، آنها نمی‌پذیرفتند. مادر بیان می‌کند: «باورش برای ما سخت بود تا اینکه شهادتش تأیید شد و مفقودالجسد بود. بعد از شهادت نورمحمد همسرم همه دام‌هایی که تا آن روز با زحمت فراوان پرورش داده و جمع کرده بود، فروخت. خیلی خیلی خاطر نورمحمد را می‌خواست. با شهادت نورمحمد گویی دیگر تاب و توان همسرم را گرفته باشند حوصله کار و زندگی را نداشت. همسرم سال ۱۳۹۵ به رحمت خدا رفت. او سال‌ها چشم‌انتظار ماند. ایشان همیشه چشم به در بود و می‌گفت می‌شود حتی یک استخوان بیاورند و به من بدهند تا من خیالم راحت شود. می‌گفت تا تکه استخوانش را نبینم نمی‌میرم. من هم چشم‌انتظار آمدنش بودم و می‌گفتم می‌آید. من و پدرش تودار بودیم و حرفی به کسی نمی‌زدیم. نمی‌خواستیم این چشم‌انتظاری‌مان بچه‌ها را ناراحت کند.»

■ **خبر آمد خبری...**

خبر شناسایی پیکر شهید نورمحمد همین تازگی‌ها آمد. مادر شهید شنیدن این خبر را با شوق تعریف می‌کند: «وقتی از طرف سپاه می‌خواستند خبر تفحص نورمحمد را بدهند، ابتدا با پسرم تماس گرفتند و گفتند که ما می‌خواهیم به دیدار مادر بیاییم لطفاً خواهرها و برادرها را مطلع کنید.

دقیقاً یک روز قبل از این تماس به دخترم گله کردم که چرا کسی به دیدار من نمی‌آید؟! همان شب خوابیدم و در خواب دیدم که سه پاسدار به دیدار من آمدند. یکی از پاسدارها گفت: ما برای همیشه می‌آییم و به شما سر می‌زنیم! همین خواب نوید آمدن خبرهای خوبی برایم بود.

> خدا این خواسته نورمحمد را اجابت کرد و پیکرش در حالی با آزمایش دی‌ان‌ای شناسایی شد که در مردادماه امسال به عنوان شهید گمنام در مصلای مسجد جامع شهر «دلند» زیر پای نمازگزاران استان گلستان دفن شده بود. با رضایت من پیکر پسرم در همان مکان باقی ماند

نفر سمت راست شهید علیرضا مهدی‌ئی در کنار برادر جانبازش حسن مهدی‌ئی

بعد از تشییع و تدفین نورمحمد او را در خواب دیدم. آمد و به من گفت مادرجان حالا بیا برویم تا من لحظه شهادتم را که همیشه به آن فکر می‌کردی و دلتنگ می‌شدی به شما نشان دهم. من را برد پای همان درختی که از همانجا با تیربار دشمنان را معطل کرده بود تا بچه‌ها عقب‌نشینی کنند و به من نشان داد که چطور شهید شده است.

نورمحمد هم شفاهاً و هم در بخش‌هایی از وصیتنامه‌اش به من سفارش کرده بود که اگر من شهید شدم و پیکرم برنگشت (البته خودش دوست داشت مفقودالاثر باشد) مانند مادر وهب نصرانی باش. صبوری کن و بر آنچه در راه خدا داده‌ای چشم انتظار نباش!»

■ **زیر پای نمازگزاران**

در بخشی از وصیتنامه نورمحمد آمده بود که اگر پیکرش بازگشت، جلوی پای نمازگزاران مسجد جامع میغان به خاک سپرده شود. اما گویا خدا این خواسته نورمحمد را اجابت کرد و پیکرش در حالی با آزمایش دی‌ان‌ای شناسایی شد که در مردادماه امسال به عنوان شهید گمنام در مصلای مسجد جامع شهر «دلند» زیر پای نمازگزاران استان گلستان دفن شده بود. با رضایت من پیکر پسرم در همان مکان باقی ماند. گویا از شهید تکه‌ای استخوان، همان چفیه مشکی، شال و کلاهش برجای مانده بود. الحمدلله از چشم‌انتظاری و چشم به دری درآمدیم.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۴۱

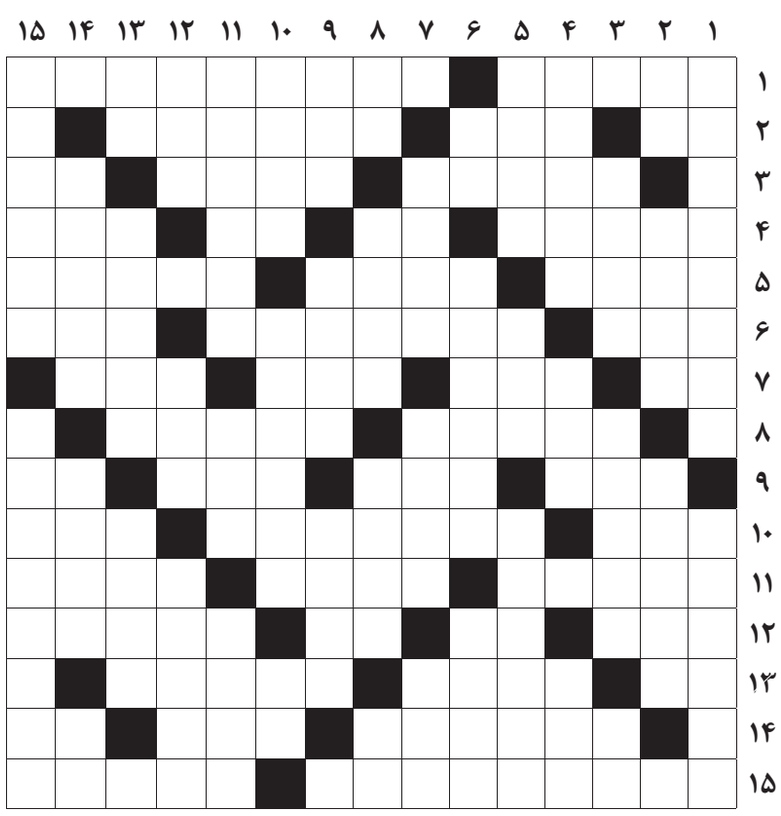

از راست به چپ

■۱- مشهور- بزرگ‌ترین رودخانه فلات مرکزی ایران ■۲- با تاب عالمتاب می‌شود- آویزان- حرکت و رفت و آمد متوالی ■۳- برگه تبلیغاتی- رگ گیاهی- مغرور ■۴- تورم رگ های پا- صدمه- نت میانی- باغ دیدنی شیراز ■۵- منگوله- از نیازهای فطری انسان- پروردگار ■۶- نی نازک- تبدیل سود حاصل از خلافکاری و فساد به دارایی‌های به ظاهر مشروع- فرش مالیدنی ■۷- سدی در جنوب- ریسمان محکم- وسیله روز مبادا- کدر ■۸- درودگری- پوشیده سخن گفتن ■۹- یاری دهنده- از شبکه‌های رادیویی- تخته شکسته بندی- گاهی نماز را باطل می کند ■۱۰- نوشته های کتاب- حشره شب خوان- مقابل کوژ ■۱۱- شاخه تازه درخت- مینا- دورنگار ■۱۲- کلس- آب منجمد- تکیه دادن- قضاوت ■۱۳- سرمای سخت- برنج فروش- یکتا ■۱۴- کل هستی- امتحان لباس- هواپیمای سریع ■۱۵- موبایل- دین برتر

از بالا به پایین

■۱- مهمان بی دعوت- کیفر ■۲- حرف تنفر- نغمه- خیال کننده ■۳- نوعی موتورسیکلت- محل مرطوب- محصول آب و صابون ■۴- ریختن پول به حساب- بزرگی و جلال- قسمتی در پا ■۵- کله‌پز- وقت و نوبت- اسباب عروس ■۶- منقار کوتاه- مستبد- بانو ■۷- اثر سوختگی- حمله- پسوند مزارع ■۸- خاموش فرنگی- آجر لعاب دار- گاهی مشکل گشا می‌شود- حرف فاصله ■۹- چین و شکن- از آیین های مذهبی- رنگ سبز تند ■۱۰- خودداری از پرداخت وجه چک- ناگهانی- گفت‌وگوی خودمانی ■۱۱- آگاهی و علم- حرمت کسی را از بین بردن- یار سارا ■۱۲- کشور عجایب- دارایی و ثروت- چراغ دریایی ■۱۳- خاک کوزه گری- رسوا- آهنگر شاهنامه ■۱۴- تاوان- سپاسگزار- محل و مکان ■۱۵- مصیبت کشیده- مجموع جانداران و محیط طبیعی یک منطقه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۲	۷							
			۴				۹	
۳							۸	۲
				۷	۱			
۵	۸	۴			۲			
						۶		۸
		۲		۵				
						۷	۴	۳
	۹	۶		۸				

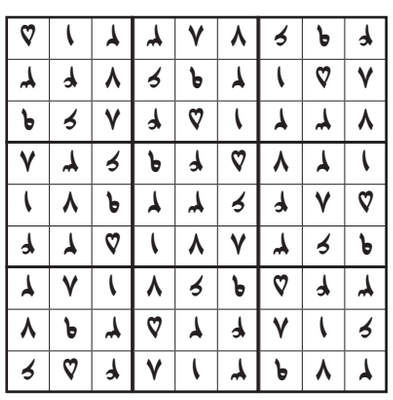

جدول کلمات متقاطع
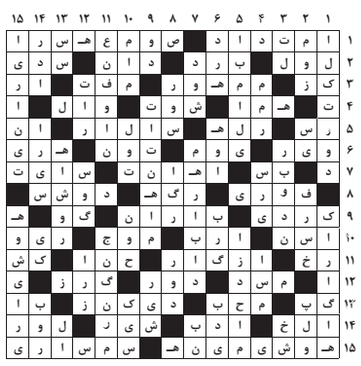
پاسخ جدول شماره ۶۳۴۰